

اسکندر سوم مقدونی در سال ۳۵۶ پیش از میلاد، در روز ششم ماه «لوس» به دنیا آمد. این اسکندر به اسکندر کبیر معروف است، چون که بیش از سایر اسکندرها، و در حقیقت بیش از سایر آدم های زمان خودش، و بیش از بسیاری از آدم های مهم زمان های دیگر، آدم کشته است. این آدم ها را اسکندر ظاهراً برای این می کشت که می خواست تمدن یونانی را به آنها یاد بدهد. یعنی اسکندر سعی می کرد که تمدن یونانی را به آدمهای یونانی و غیر یونانی یاد بدهد، و در نتیجه این جریان عده ای کشته می شدند. البته خود اسکندر نه یونانی بود و نه متمدن، در نتیجه ممکن است برای بعضی اشخاص این مسئله مطرح شود که چرا یک آدم غیر یونانی و غیر متمدن آنقدر اصرار داشته است که تمدن یونانی را به مردم یاد بدهد، ولیکن داستان همان است که گفتم، از خودم دریاورده ام.

پدر اسکندر یعنی فیلیپ دوم مقدونی بود. فیلیپ آدم تنگ نظری نبود. شراب زیاد می نوشید و هشت تا زن گرفت. اسکندر چنانکه انتظار می رود، فقط فرزند یکی از این زنها بود. بعد از آنکه در جنگ های میان آتن و اسپارت، یونانیان خودشان را ضعیف و فرسوده کردند، فیلیپ به این نتیجه رسید که باید رهبری یونانیان را به عهده بگیرد و آرمانهای یونانی را پیش ببرد. به این جهت به یونان لشکر کشید و یونانیان را تحت فرمان خود درآورد. البته بزرگترین آرمان یونانیها این بود که خود را از حکومت فیلیپ خلاص کنند، اما فیلیپ در شمارش آرمانها جر زد و گفت که این یک آرمان قبول نیست. اما از آنجا که آدم نباید در شمارش آرمانها جر بزند، عاقبت به سزای اعمالش رسید، یعنی به دست یکی از دوستان یکی از زنهاش، اولیمپاس، کشته شد، هرچند که باید اذعان کرد که قتل او ارتباط مستقیمی با مسئله شمارش آرمانهای یونانی نداشت.

اسکندر وقتی که بچه بود مثل بعضی از بچه ها بود. امیدوارم منظورم را متوجه شده باشید. منظورم این است که چشمهای آبی و موهای سرخ فروری داشت و لب هایش هم سرخ بود، و قدش هم برای سنش کوتاه بود. در دوازده سالگی سوار بوسفالوس شد. البته بوسفالوس اسب بود. در همان سال از روی شیطنت، نکتانبو را از لب پرتگاه هل داد و توی درّه انداخت. نکتانبو متأسفانه ستاره شناس بود و در آن لحظه داشت در باره ستارگان صحبت می کرد. خوشبختانه ستاره شناس صدمه مهمی ندید، فقط گردنش شکست.....

باری به مدت سه سال، یعنی تا وقتی که اسکندر شانزده ساله شد، ارسطو معلم سرخانه ی او بود، ولی به نظر می رسد که ارسطو از رفتن کنار گودال و لب بام احتراز می کرده است. معروف است که ارسطو همه چیز را می دانسته است..... ارسطو بر خلاف آنچه معروف است به هیچ وجه معلم خوبی نبود، چون که موقع درس دادن مرتب قدم می زد، به طوری که اسمش را گذاشتند فیلسوف مشائی. پیداست که حواسش را جمع کارش نمی کرده است. با یک همچو معلمی تکلیف شاگرد معلوم است.....

برگرفته از کتاب «چنین کنند بزرگان»، نوشته ویل کاپی، ترجمه ی نجف دریابندری.